

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ
مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ
لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ
شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ الْمَائِدَةُ، ٤٨

ایام عاشوراست ایام عزاداری سید الشهدا

علیه السلام برای رفع گرفتاری از شیعیان

امیرالمومنین و بلاد اسلامی و تعجیل در ظهور

حضرت بقیة الله صلوات ختم کنید.



عرض شد که تمام موجودات براساس طبع خاص و مقتضای اراده و مشیت پروردگار متفاوت از هم آفریده شدند و هر کدام برای خود در عالم هستی جایی دارند نسبت به دیگری و در اقباس با دیگری، یعنی هر کدام وجودی دارند برای خود و در موقعیت خود ولی این وجود پیوسته و مرتبط با بقیه موجودات است به طوری که ما نمی‌توانیم موجودی از موجودات را از این عالم هستی جدا کنیم و سلب کنیم محو کنیم از بین ببریم نادیده بگیریم نمی‌توانیم انجام دهیم.

از میان کل موجودات فقط جمادات هستند که اینها دارای شعور و ادراک هستند ولی در افعال و تاثیر و تاثرات خود از خود اراده و مشیتی ندارند بر هر چه اراده پروردگار تعلق بگیرد اینها عمل می‌کنند. حیوانات تا حدودی می‌توان گفت که از خود اراده‌ای دارند برطبق آن شاکله‌ای که خداوند متعال در وجود آنها قرار داده عمل می‌کنند و البته ممکن است در بعضی از موارد تخطی کنند که مورد بازخواست و حساب و عقاب هم واقع می‌شوند.

مثلا در روایتی دیدم که امام صادق علیه السلام فرمود
بله ما من خیر یصاف الا اذا، این عبارت حالا
مضمونش این است نسی حضرت الله تعالی، هر
پرنده‌ای در وقتی صید می‌شود که یاد خدا را
فراموش کند آن موقع صیاد او را می‌گیرد یا اینکه ما
روایات عدیده‌ای داریم برای اینکه برای وحوش و
برای طیور هم حساب و کتابی هست در قیامت
خودشان **وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ التَّكْوِيرَ**، ۵ اینها
محشور می‌شوند حساب و کتاب باید پس دهند.

در آیه‌ای از قرآن می‌فرماید درباره خلقت
زنبور عسل و کیفیت عملکرد آن می‌فرماید **وَ أَوْحَىٰ**
رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ
وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ النحل، ۶۸ ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ
فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ
مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ النحل، ۶۹ خداوند

متعالیه

زنبور عسل وحی فرستاد وحی فرستاد وحی،

همان وحی ای که به پیغمبران می فرستد به زنبور

عسل هم وحی فرستاد چی وحی فرستاد؟

در کوه‌ها برای خود آشیانه بساز روی
درخت‌ها برای خود آشیانه درست کن روی سطح‌ها
برای خود آشیانه درست کن خب حالا که آشیانه را
ساختی مکان خودت را آماده کردی چه کار کن؟ **ثُمَّ**
كَلِيَ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ برو از میوه‌ها بخور از گل‌ها
استفاده کن از شیر گل‌ها استفاده کن **فَاسْأَلْكَ سُبُلَ**
رَبِّكَ ذُلًّا به همان راهی که پروردگار برای تو تعیین
کرده حرکت کن به همان راه اگر می‌خواهی گلی را
انتخاب کنی گلی خوشبو را انتخاب کن گلی که مفید
باشد، اگر می‌خواهی برای این کندو غذایی بیاوری
غذایی بیاور که مورد رضای پروردگار باشد این
راهی که خدا در تو قرار داده آن راهی که خدا در تو
قرار داده آن راه را بیا از گل‌های بدبو نباید استفاده
کنی از گل‌هایی که خاصیت ندارند و حتی ممکن
است مضر باشند استفاده نکن اگر استفاده کنی ما یک
پاسبان دم کندو می‌گذاریم تو را جریمه‌ات می‌کند
اینطور نیست؟ زنبور عسل حکایتی دارد و عجایبی
دارد و اینهایی که با این مسائل سر و کار دارند
مسائلی نقل می‌کند مطالبی بیان می‌کند.

ما خودمان یک وقتی رفتیم اصفهان این آقای،
با شما بودیم ها، ما را برد آنجا دم کندوی عسلشان
به ما یاد می داد که این الان زنبور وظیفه اش چیست،
آن زنبور وظیفه اش چیست و خلاصه چند نفر را هم
گزیدند مثل اینکه از دوستانمان و اینها منتهی خب ما
چون اولاد پیغمبر بودیم به ما کاری نداشتند. حالا در
جای دیگر حیوانات دیگر خدمتمان برسند و رسیدند
حالا ... به هر صورت آنجا من دیدم چندتا زنبور دم
این لانه هی دارند حرکت می کنند و گردش می کنند
گفتم این چیست؟ گفتند اینها پاسبانان برای کندو
هستند هر زنبوری که می آید می خواهد از این
سوراخ رد شود برود داخل کندو اینها او را بو می کنند
اگر از گل غیرمطبوع استفاده کرده باشد او را دو
نصفش می کنند. بعد یک کندو را ایشان آورد نشان
ما داد ما دیدیم بعضی از این خب زنبورها خب در
حال عرض می شود که تغذیه و عرض می شود که
تخلیه آن مواد و آن به اصطلاح شیرها و در همان به
اصطلاح ظروف خاص خودشان هستند دیدم که
بعضی از این زنبورها همینطوری دارند گردش

می کنند به این طرف می روند به آن طرف می روند
کاری انجام نمی دهند فقط هی دارند می روند می آیند
پر می زنند ایشان گفت می دانید اینها چه کار دارند
انجام می دهند؟ اینها دارند مسیر آن گل هایی که اینها
باید بروند بو کنند به اینها دارند یاد می دهند اینها
حکم رادار را دارند اول می روند شناسایی می کنند،
وقتی که می خواهند یک گروهی حمله کنند شما که
جبهه رفته اید الحمدلله عرض می شود که در صف
رزمندگان با ظالمین مجاهده کردید وقتی که یک

عده‌ای می‌روند عرض شود حضورتان که می‌خواهند بروند حمله کند یک گروه زودتر می‌روند شناسایی می‌کنند کدام میدان خطر دارد، کدام راه خطر دارد، از کجا بهتر می‌شود ارتش حرکت کند، لشگر از کجا می‌تواند برود وقتی که خوب شناسایی می‌کنند می‌آیند نقشه را در اختیار آن افرادی که می‌خواهند به سمت رزم حرکت کنند قرار می‌دهند از اینجا بروید، آنجا توقف کنید، آنجا شب حرکت کنید، آنجا روز حرکت کنید، اینجا این مانع و امثال ذلک. زنبورهای عسل هم یک چنین چیزهایی دارند این گروه را بهشان می‌گویند گروه شناسایی بلند می‌شوند می‌روند گل‌ها را شناسایی می‌کنند فرض کنید در یک فرسخی در چند کیلومتری در آن دره در آن باغ در آن منزل یک چنین گلی هست با این خاصیت و به درد استفاده می‌خورد وقتی شناسایی کردند آن وقت می‌آیند اینجا حالا چطوری منتقل کند به اینها آنها رفتند اینها که رفتند شروع می‌کنند با یک حرکات مهندسی در میان این زنبورها حرکت کردن از این راه حرکت کند اشاره به

آفتاب است به سمت آفتاب برو، بعد از آن راه حرکت کند باید نود درجه زاویه بزنی، از آن طرف حرکت کند باید برگردی عقبش بروی جلو بیایی تا به آن نقطه بررسی این می شود زنبور شناسایی. هی حرکت می کردند اینها در میان اینها من وقتی که حرکت اینها تمام شد یک دفعه همه اینها بلند شدند ویژه حرکت کردند به سمت چپ؟ به سمت آن مقصدی که باید بروند در آنجا. این می شود **فَأَسْأَلُكَ** **سُئِلَ رَبُّكَ** درست شد؟

پس **وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ** یعنی خداوند وحی فرستاد آقا جان وحی، به پیغمبر چطوری وحی می فرستاد به این هم وحی فرستاد چه اشکال دارد؟ وحی وحی است دیگر. حالا بعضی ها می آیند این معنا می کنند آن معنا می کنند وحی یک معنای دیگر می گیرند یک معنای مجازی می گیرند منظور این است که خدا اینها را اینطوری آفریده نه آقا جان، در اینها شعور قرار داده فهم قرار داده وحی فرستاده در میان اینها آقا جان برو این کار را انجام بده همانطوری که به انبیا وحی می فرستاد برو این حکم را ابلاغ کن

به این هم همین کار را کرده. چرا دوتا باشد؟ چه اشکال دارد دوتا باشد؟ وحی یک معنای عامی است یک وقتی آن معنا به لسان نماز و روزه و حج و زکات انجام برود یک وقتی آن معنا به این است که این کار را انجام بده به همین زنبور عسل حکم می کند انجام نده، هر دو حکم است حکم فرق می کند به انبیا اینطور حکم می کند به زنبور عسل اینطور حکم می کند **وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا** تمام اینها براساس آن غرائز و شاکله‌ای که خدا در وجود آنها قرار داده و این زنبور آنها را می فهمد می فهمد که باید از فلان گل استفاده کند و استفاده نمی کند اینجا دم لانه گیر می افتد گیر می افتد پس این دلالت می کند که این جناب زنبور و این جناب نحل شعور دارد و ادراک دارد و باید برطبق آن شریعه و

برطبق آن طریقه‌ای حرکت کند که خداوند
برای او مقرر کرده لذا می‌فهمد چه کار دارد انجام
می‌دهد شعور دارد چه کار دارد انجام می‌دهد صور
سن صور جثه آنها نباید موجب این بشود که ما این
مساله را در آنها منتفی بدانیم.

یک قضیه‌ای الان به یادم آمد قضیه عرض
می‌شود که خالی از لطفی نیست نقل می‌کنند از
مرحوم آقای انصاری رضوان الله علیه ایشان
می‌فرمودند، من از آقازاده‌اش این مساله را این مطلب
را شنیدم که ایشان می‌گفت پدرم به من گفت در ایام
طفولیت در سنین هشت سالگی و نه سالگی ما در
جنوب همدان یک مزرعه‌ای داشتیم گندم می‌کاشتیم
جو می‌کاشتیم پدرم زارع بود و خب در موقع درو
کردن وقتی که درو می‌کردیم و این به اصطلاح گندم
و اینها را به صورت یک تلی در می‌آوردیم تا اینکه
آن عرض می‌شود که مامور دولت بیاید و نمی‌دانم
مالیات ببندد و مقداری مالیت بگیرد و خلاصه وقتی
که اجازه برای تصرفش از طرف دولت به ما داده
می‌شد آن وقت آن موقع ما اینها را حمل می‌کردیم به

همدان و در معرض به اصطلاح امثال ذلک در می آوردیم. و برای اینکه این گندم از دسترس آفات دور باشد ما مرتب آنجا سر می زدیم من خودم می رفتم در آنجا به این گندم ها سر می زدم تا ایشان بیاید. ایشان می گفت یک روزی که من مواظب اینها بودم و به کار خودم مشغول بودم نگاه کردم یک مرتبه دیدم یکی از این زنبورهای بزرگ از این زنبور درشت ها از آنها آمد و یک گشتی دور این تل گندم زد و همینطور دارد می گردد گشت زد زد و یک دانه از این برداشت یک دانه از این برداشت و حرکت کرد و رفت. من خیلی تعجب کردم از زنبور خب با گندم نسبتی ندارد تناسبی ندارد غذای زنبور که گندم نیست که، این رفت و بعد از یک مدت من دیدم دوباره برگشت دوباره آمد دوباره آمد و شروع کرد گشت زدن همینطور گشت زدن و دوباره یکی دیگر برداشت و رفت. بیشتر تحریک شدم که قضیه چیست این می آید یکی یکی می آید مرتبه دوم آمد یک گندم برداشت و برد چند لحظه نگذاشته بود که من دیدم دوباره این زنبور آمد و یکی دیگر برداشت

این بار من گفتم باید من این را تعقیب کنم بینم این مساله اش چیست؟ سوار بر اسب شدم اسبی در آنجا بود حرکت کردم به سرعت به طرف آن زنبور که دارد می رود دیدم این زنبور آمد آمد رفت از داخل آن به اصطلاح کوچه باغی که بود حرکت کرد آمد و رفت داخل یک باغ، رفت داخل باغ و من فوراً از اسب پیاده شدم زود رفتم که من این را به اصطلاح گم نکنم رفتم دیدم که رفت بالای به اصطلاح سطحی در آنجا و خلاصه در آنجا یک تاملی کرد و رفت. من گفتم حتما دوباره برمی گردد بروم آن بالا بینم اینجا چه خبر است؟ در همین لحظه که ایشان می گفت که من حرکت کردم این به اصطلاح چوب را گرفتم این تیرک را این به اصطلاح اتاق را گرفتم از آن اتاق

هایی که داخل باغ درست می‌کنند، این تیرک را وقتی گرفتم رفتم بالا در همین موقع دیدم دوباره آن زنبور با یک گندم دیگر برگشت خوب نگاه کردم همین که آمد دیدم یک عرض کنم که لانه‌ای لانه گنجشک یک لانه گنجشک، این زنبور آمد و یک گنجشک سرش را آورد از این لانه بیرون این زنبور این دانه گندم را گذاشت داخل دهان این گنجشک و رفت نگاه کردم دیدم گنجشک پیر است چشم ندارد و این را خدا مامور کرده که برود از گندم و جو این را تامین کند. آن وقت نظام عالم به هم ارتباط ندارد؟ این زنبور نمی‌فهمد چه کار دارد می‌کند؟ یک گنجشک پیری که روی یک دانه عرض کنم حضورتان که تخت متروک در یک باغ افتاده یک زنبوری که می‌تواند این گنجشک را نیش بزند و از بین ببرد بکشتش از آن زنبورهای درشت، خدا این بلای جان او را مامور حفظ جان او می‌کند حفظ جان او می‌کند.

این خصوصیتی که خداوند متعال در تمام این اشیاء قرار داده براساس آن خصوصیت و براساس آن

شاکله باید اینها حرکت کنند حرکت کنند و هر کدام از اینها به آن منظور و کمالی که بر وجود اینها مترتب است باید چه کار کنند؟ برسند هر کدام از اینها. در

آیه‌ای از قرآن می‌فرماید **شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أُوحِيَنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّينا بِهِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا الشورى**،

۱۳ خداوند به پیغمبر اکرم می‌فرماید ما تشریح کردیم ما راه قرار دادیم خداوند متعال برای تو ای پیغمبر راهی قرار داده در همان مسیری که برای انبیا گذشته راه قرار داده بر همان مسیری که برای انبیا گذشته راه قرار داده به همان تشریحی که ما برای نوح قرار دادیم برای ابراهیم و موسی و عیسی و از این آیه استفاده می‌شود پیغمبرانی که اولوالعزم بودند و صاحب رسالت بودند این پنج پیغمبرند حضرت نوح حضرت ابراهیم و حضرت موسی و عیسی و پیغمبر اکرم، اینها دارای شریعت بودند یعنی دارای حکم بودند دارای احکام بودند.

شریعت عبارت است از راه به باطن راه به کمال، در امم گذشته وقتی که ما دقت کنیم می‌بینیم که خداوند متعال از یک طرف یک احکام لایتغیر و

مشترک برای امم گذشته جعل کرده فرض کنید که
مانند روزه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كَتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا**
كَتَبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمُ الْبَقْرَةَ، ۱۸۳ بر افرادی که
قبل از شما بودند روزه هم بوده. این حکمی است
که مشترک است بین امت پیغمبر و امم گذشته، نماز
یک حکم مشترکی است بین امت پیغمبر و امم
گذشته ولی حج اینطور نیست حج نداشتند آنها.
در یک خبری دیدم البته نمی دانم موثق هست
یا موثق نیست در توثیقش شک دارم ولی به هر
صورت برای تذکر بد نیست به نظرم بد نمی رسد که،
در جایی دیدم که ظاهرا در وفاء الوفاء تنویری

باشد یک وقتی، که در آنجا دارد که بر امت
حضرت موسی علی نبینا و آل و علیه السلام هم حج
واجب بوده و هنگامی که حضرت موسی در سفری
حج به جا آورد عده‌ای که با آن حضرت بودند وقتی
که به مدینه می‌رسند مدینه را محل خوش آب و
هوایی برای توقف می‌بینند و همانجا می‌بینند که این
یعقوب عرض می‌شود که خیبر عرض می‌شود که در
کنار مدینه نشان دارد که از نسل همان یعقوبی هستند
که با حضرت موسی حج به جا آوردند البته خب این
یک نقل تاریخی است.

به هر صورت ما احکامی داریم که این احکام
مشترک است بین امت پیغمبر و بین امم گذشته ولی
احکامی هم داریم که نبوده مثلاً در خود روزه ما
می‌بینیم روزه‌ای که برای امت پیغمبر تشریح شده با
روزه آنها فرق می‌کرده آنها روزه‌ای داشتند روزه
سمع داشتند وقتی که روزه می‌گرفتند سکوت
می‌کردند با کسی صحبت نمی‌کردند یک چنین
روزه‌ای در امت پیغمبر حرام است. آنها روزه نفال
داشتند یعنی از این افطار تا آن افطار چیزی نباید

بخورند ما یک چنین روزه‌ای نداریم روزه در امت پیغمبر تشکیل شده از اول طلوع فجر نیتمان از اول طلوع فجر است تا غروب آفتاب، بعدش اگر نخواستی چیزی بخوری جزء روزه به حساب نمی‌آید و خودتان نخوردید این نیست که حتما چیزی نخورید ولی جزء روزه به حساب نمی‌آید. در اینجا آن مطلبی که به نظر می‌رسد از تفاوت در احکام بین امت پیغمبر و بین امم ثالثه در این است که از این رو است که ما می‌خواهیم آن استفاده مطلوب خود را برای مطلب بعدی بکنیم چرا در امم گذشته حکم با امت پیغمبر فرق می‌کرد؟ چرا روزه در زمان پیغمبر اکرم با آن روزه در آن زمان‌ها متفاوت بود؟ چرا در این زمان فرض کنید که حج تشریعی شده و در زمان گذشته نبود؟ خب چه اشکال داشت؟ خدا هم برای فرض کنید که امت عیسی یا امت موسی یا فرض کنید که امت حضرت نوح یک خانه‌ای درست کند بگویند بروید دورش بگردید چه اشکالی داشت؟ یا اینکه این احکامی که در زمان پیغمبر اکرم بود چه اشکالی داشت در زمان گذشته

تشریح می‌شد؟ این چه خصوصیتی بود بین امت پیغمبر و پیغمبر آخر الزمان و بین امم گذشته و انبیا. آیا خداوند متعال در جعل احکام و در تشریح احکام آیا خداوند متعال صرفاً یک دستوری را به عنوان یک امور روزمره تشریح می‌کند مثل اینکه من باب مثال چند نفر بیایند پیش شما بگویند ما می‌خواهیم آقا این کار را انجام بدهیم شما می‌گویید آقا تو برو این کار را انجام بده تو هم برو آن کار را انجام بده تو هم برو آن کار را انجام بده جایتان را هم عوض کردید اشکالی ندارد. فرض کنید یکی دم در باید بایستد از ورود افرادی که مناسبتی ندارند من باب مثال جلوگیری شود. خب چه حسن بایستد چه حسین فرقی نمی‌کند بیست دقیقه او بایستد بیست دقیقه کس دیگر، اینطوری است قضیه؟ یا اینکه احکام الهی براساس یک دل بخواه و براساس یک

اموری که هیچ نظم و حساب و کتاب ندارد
خدا یک دستگاه کامپیوتری دارد فرض کنید که این
امتش می گوید برایتان چی جعل بکنیم می زند در
دستگاهش یک کارت در بیاید که شما برو انجام بده.
فرض کنید که آن امت پیغمبر می آید عرض می شود
که به خدا عرض می کند که خدایا برای امتم چه
حکمی جعل می کنی آن هم می زند در دستگاه ببیند
که حالا فعلا چه کم داریم چه زیاد داریم امت الان
چطوری است خرجیشان زیاد است خرجیشان کم
است تو هم بیا این کار را انجام بده، اینطوری است
قضیه؟ که چه بسا اگر اینها جابجا می شدند
مساله شان فرق نمی کرد یا اگر ما در آن زمان بودیم
آنها در این زمان بودند اینها خیلی حکمشان تفاوت
پیدا نمی کرد اینطوری است قضیه؟ یا نه، آنچه را که
ما در این چند روز در صدش بودیم ما را به اینجا
می رساند از نقطه نظر تفاوت بین راه و بین شاکله
باید در امم گذشته یک چنین حکمی جعل شود و در
امت پیغمبر نباید جعل شود این است قضیه. افرادی
که در آن امم گذشته بودند به شکلی بودند و به

خصوصیتی بودند که آن خصوصیت اقتضا می کرد
آن حکم برایشان جعل شود آن حکم برایشان جعل
شود. اگر آنها در همین زمان بودند در زمان رسالت
پیغمبر اکرم بودند به واسطه نفس مقدس پیغمبر اکرم
موقعیت خیلی تغییر پیدا می کند اگر آن افراد در این
زمان بودند این حکم پیغمبر را باید انجام دهند.

پس بنابراین خصوصیتی که در امم گذشته
هست اقتضا می کند هر امتی دارای یک حکم مختص
به خود باشد و اگر بخواهد از آن حکم تخطی بکند
بگوید خدایا برای من دو رکعت نماز جعل کردی
من الان حال خوشی دارم می خواهم چهار رکعت
نماز بخوانم باطل است، نه تنها این چهار رکعت نماز
برای او نفع ندارد بلکه حرام است و موجب غفران
می شود و برای او ضرر دارد نه ضرر منظور جهنم
است نه، ضرر ضرر نفسانی دارد دو رکعت نماز او
را به اندازه دو قدم از خدا دور می کند دور می کند
این دوری به صورت عقاب و به صورت عذاب در
آن دنیا تجلی می کند.

پس بنابراین ما نمی توانیم احکامی که برای

امم گذشته هستند آن احکام را برای خودمان قیاس کنیم ما دارای این خصوصیات هستیم و این حکم برای ماست آنها دارای آن خصوصیات هستند و آن حکم برای آنهاست چطور این که در یک زمان هم در زمان واحد هم ما می بینیم که بین افراد خود آن زمان هم در احکام الهی تفاوت وجود دارد. حضرت موسی یک حکم کرد حضرت خضر یک حکم کرد آن می گفت آن احکام برای تو و برای امت تو خدا به من دستوری داده جدایی از دستور تو من باید به طرف این دستور حرکت کنم. برای من عمل به یک نوع تکالیف واجب شده است برای توی موسی و برای امت عمل به یک نوع تکالیف واجب شده نه من می توانم به تو اعتراض کنم و نه تو می توانی به

من اعتراض کنی، تو به من اعتراض کنی
راهمان جدا می‌شود من هم به تو نمی‌توانم اعتراض
بکنم و هر دو داریم کار درست را انجام می‌دهیم این
است قضیه، هر دو داریم کار درست انجام می‌دهیم.
هم تو که داری می‌گویی چرا سر این بچه بی‌گناه را
داری می‌بری؟ تو داری درست انجام می‌دهی و هم
منی که دارم می‌برم دارم درست انجام می‌دهم. یعنی
چی؟ شعرش را بخوانید دیگر می‌گوید عاشقم بر
لطف و بر قهرش به جد، به جد همه‌اش حرفمان به
جد است ها یعنی به واقع، عاشقم بر لطف و بر
قهرش به جد بوالعجب من عاشق و این هر دو ضد.
می‌گوید عاشقم نه اینکه می‌گویم درست است
نمی‌گوید من این هر دو را به مصلحت می‌بینم
نمی‌گوید من هر دو را دوست دارم می‌گوید من
عاشقم به هر دو یعنی چی؟ یعنی هم لطف و هم قهر
تو از یک مشیت نشات گرفته از یک مشیت ناشی
شده هم لطف تو عین مصلحت است هم قهر تو عین
مصلحت است. وقتی که هر دو عین مصلحت بود
خب صورتش تفاوت کند چه عیب دارد؟ چه فرق

می‌کند؟

شما یک مرضی پیدا کردید، شما یک مرضی پیدا کردید برای کسالتان می‌گویند آقا باید فلان قرص را بخوری یک وقت آن قرصی که بهتان می‌دهند تلخ است یک وقت آن قرصی که بهتان می‌دهند شیرین است چه فرقی می‌کند؟ هر دوی اینها آن کسالت شما را چیه؟ کسالت شما را رفع می‌کند وقتی که یک شخصی دارای یک کسالت خیلی خطرناکی است و می‌بیند دارد از بین می‌رود، خوب باید دقت کنیم به اینجاها اینها مثال است ولی در باطنش یک مسائلی است، وقتی کسی دارای یک مساله حیاتی است بین موت و حیات گیر کرده چاره خود را در این دوا می‌بیند آیا به تلخی دوا فکر می‌کند؟ می‌فهمید چه می‌خواهم بگویم؟ به تلخی دوا فکر می‌کند؟ به شیرینی دوا آیا فکر می‌کند؟ یا فقط از دکتر می‌گوید آقا دوا را بده بخورم همین، آن کسی هم دارای یک درد باطن است به تلخی و شیرینی راه فکر نباید بکند چون مساله مساله مرگ و زندگی است مساله مساله حیات است. خب یکی

می‌گفت این حرف‌هایی که می‌زنی خودت چی؟
می‌گویدی من از اول حسابم را آقا تصفیه کردم.
می‌گویدی مرد آن است گیرد اندر دوست نکشد نقش
بر دیوار. من را فرض کنید دارم می‌چرخم ولی
مطلب همین است مطلب درست است درست
است؟

انسان به تلخی و شیرینی دارو فکر نمی‌کند
انسان به مزه دارو نگاه نمی‌کند چرا؟ چون مساله
مساله مهمی است مساله مساله زندگی است.
همینطور در مسائل دیگر هم مساله همین است
درست شد؟ حالا بنابراین همانطوری که در امم
گذشته ممکن است افرادی در یک زمان باشند که
برای آنها در زمان واحد احکام متفاوتی پروردگار
متعال قرار داده و این احکام متفاوت برطبق شاکله
آنها برطبق

وجدان آنها بر طبق بینش و احساسی است که به واسطه وحی و به واسطه رفت از آنجا این احساس را دارند همینطور، این مساله در تمام ادیان و در تمام شرایع هم ساری و جاری است این مساله ساری و جاری است. شرع یعنی طریقی که انسان را به کمال خود و به آن واقع برساند آن طریق را می گویند چی؟ می گویند شرع. رودخانه وقتی که انسان رودخانه حرکت می کند خب گاهی اوقات انسان نمی تواند از آن رودخانه استفاده کند آن رودخانه در سطح پایینی قرار دارد و اگر انسان بخواهد استفاده بکند خب می افتد در آنجا، می آیند یک کانالی می کنند که این آب رودخانه را کم کم می آورند بالا در دسترس افراد قرار می دهند به طوری که هم چهارپایان بتوانند استفاده کنند هم افراد معمولی بتوانند بردارند درست شد؟ این را می گویند شریعت، برای دسترسی به آن آب رودخانه ما نیاز به این شریعت داریم اگر برویم خودمان را بیاندازیم در آن شریعت از بین می رویم ما قدرت و تحمل رسیدن به واقع را نداریم آن راه باریکی که قرار می دهد پروردگار متعال این راهی که

متناسب با توست و متناسب با شاکله توست و اگر
بخواهی این راه را حرکت کنی به آن حقیقت و به آن
رودخانه می‌رسی آن رودخانه را بهش می‌گویند
شریعت. آن شریعت گاهی اوقات پهن است گاهی
اوقات باریک است گاهی اوقات آب زیاد دارد گاهی
اوقات آب کم دارد هر کسی به مقدار سعه و به مقدار
وسعتی که خداوند متعال او را به مقدار آن سعه و آن
تحمل قرار داده است باید از آن راه حرکت کند تا
بتواند به واقع برسد والا از بین می‌رود.

آن درخت چناری که هر روز نیاز به آب دارد
و با یک استکان و دو استکان مساله او حل نمی‌شود
باید روزی فرض کنید روزی دویست لیتر آب صد
لیتر آب به این عرض کنم که ریشه این درخت برسد
تا بتواند این آب را به تمام برگ‌ها و به تمام سراسر
وجود خودش برساند. ما نمی‌توانیم این مساله
مقایسه کنیم با آن نهالی که اگر به اندازه یک استکان
آب به آن بیشتر دادیم او از بین برود و ریشه‌اش
بگردد آن به مقتضای وجود خودش و به مقتضای
سعه خودش و به مقتضای تحمل خودش مقتضای

این مقدار از آب و خاک و هوا را می‌کند آن درخت
تناور هم به مقتضای خودش، این حساب‌ها از
همدیگر باید تفکیک و جدا شود. روی این حساب
به این نکته ما می‌رسیم که مساله شرع فقط آنچه را
که در رساله‌های عملی نوشته‌اند نیست ابداء، اینها
حکم داروخانه‌ای را دارد که در این داروخانه
داروهای متعددی برای، خوب توجه کنید دارم
می‌خواهم بزنم به آن بزنگاه‌ها، حکم داروخانه‌ای را
دارد که در آن داروخانه داروهای متعددی برای
بیماری‌های متعدد قرار داده شده آن کسی که این
دارو را تجویز می‌کند باید صاحب نظر باشد. انسان
از پیش خود نمی‌تواند تجویز کند انسان از پیش خود
نمی‌تواند این دارو را برای خود تجویز کند چه بسا
بیماری دیگری باشد.

یک روز یکی از این آقایان اطبا که با ما
آشنائیت دارد آمده بود اینجا یک آقای دکتر لاری
هست آمده بود اینجا، خیلی آدم شوخ و فلان است
و اینها در ضمن صحبت‌هایشان شوخی هم کرد
یعنی خب می‌خواست آن اثر دارو را بگوید می‌گفت
آقا من دیروز یک خانمی آمد از این پیرزن‌ها که
خودشان هم اظهار نظر می‌کنند و این آمد در اینجا
در مطب ما گفت آقا من دلم درد می‌کند معده‌ام درد
می‌کند. می‌گفت ما این را آزمایش کردیم مثلا یک
خرده معاینه‌اش کردیم دیدیم نه بابا این معده‌اش
نیست این قلبش درد می‌کند این خیال می‌کند
معده‌اش است ما برداشتیم داروی قلب برایش
نوشتیم. می‌گفت اتفاقا بله، می‌گفت اتفاقا عصری یا
شب‌ی خودم رفتم این داروخانه امام رضا میدان امام
می‌گفتم رفتم آنجا که یک دوا بگیرم دیدم همان آن
خانم آنجا ایستاده آن شخصی که کار می‌کرد در
داروخانه گفت آقا دکتر تشریف بیاورید اینجا
تشریف بیاورید یک کاری با شما دارم. می‌گفت
رفتم جلو گفت آقا شما به این خانم چه دادید؟ دوا

قلب دادید این می گوید من دلم درد می کند این حالا شروع کرده با ما داد و بی داد کردن بیا مساله را حل کن. می گفت رفتم به این خانم گفتم خانم شما من تشخیص دادم قلبت درد می کند حالا اگر خودت تشخیص می دهی دلت درد می کند خوب بفرما از اینجا تا آن بالا اینها همه دواهای معده است بگو برای چندتا بنویسم از اینجا تا آن بالا دواهای معده است آقا جان می خوری می میری آدم که نمی تواند از خودش تشخیص دهد متخصص می خواهد تا بتواند تشخیص بدهد.

مطالبی را که آقایان این طرف و آن طرف نوشتند حکم داروخانه را دارد. شرع یعنی راهی که ما را از این عالم و این نفس و این هوا بکند و به آن واقع و به آن حقیقت برساند آن کسی که برای ما تشخیص می دهد که این مسیر مسیر حق است و از او نباید تعدی بشود آن کسی است که خود او ارتباط با خود آن رودخانه دارد ارتباط با آن دریا دارد ارتباط با آن حقیقت دارد او می تواند برای ما به مقدار لزوم و به مقدار ضرورت و به مقداری که برای ما برای

رسیدن به آن کمال تجویز کند اضافه بر آن مقدار اگر
بخواهد تجویز کند چی؟ انسان از بین می رود لذا بین
سلوک و بین دستورهای عمومی مانند نماز و روزه
و حج و امثال ذلک فرقی دیگر وجود ندارد ما دو
مطلب به نام سلوک و طریقت و شریعت نداریم یک
راه بیشتر نیست و آن شریعت است والسلام. اگر
کسی نیامد و آنچه را که برای کمال و بقاء حیات او
مفید است و انجام نداد این قضیه را دوتا نمی کند اگر
کسی از زیر بار تکالیف شانه خالی کرد این مساله را
دوتا نمی کند این شریعت و طریقت درست نمی کند.
پیغمبر که آمد و فرمود قولوا لاله الاالله تفلحون تمام
شریعت و تمام طریقت را همه را در یک جمله بیان
کرد لاله الاالله بگوئید لاله الاالله وجدان کنید
لااله الاالله را در وجود خود احساس کنید معدوم
شدن و از بین رفتن و فانی شدن جمیع تقیدات را.

به هر مقدار که احساس کردید به آن مقدار به
واقع رسیدید برای اینکه شما یک منزلی بخواهید
بسازید برای ساختن این منزل نیاز به یک موادی
دارید نیاز به نقشه دارید نیاز به وسایل و ادواتی دارید
تا این منزل ساخته شود ضریب اطمینان باید برای
این ساختمان در نظر گرفته شود مواد لازم برای
تامین امنیت این ساختمان باید در نظر گرفته شود
می گویند این ساختمان در این شرایط نیازی به بتون
دارد شما می گویند ما نیازی به بتون نداریم ما با
همین گل و آهک و امثال ذلک این مساله را حل
می کنیم ساختمان ساخته می شود ولی ضریب
اطمینان ندارد یا اینکه بگویند ما فقط با گل تنها این
ساختمان را می سازیم ساخته می شود ولی آن ضریب
اطمینان را ندارد یک زلزله بیاید از بین می بردش یک
باران بیاید سقف را از بین می بردش ما دو جور
نداریم ما دو قسمت سفت نداریم ساختمان ساختن
یعنی به حد اعلا و اطمینان رساندن یعنی جهات
امنیت را در او ملاحظه کردن یعنی نقصی برای این
ساختمان باقی نگذاشتن این را می گویند ساختمان

ساختن دیگر بقیه مساله به دست خود ماست یا ما
بنابر نقشه مهندس و بنابر تشخیص او مساله را بنابر
دلخواه او تمام می‌کنیم به مقصود می‌رسیم تمام
نکنیم دو مساله ما نداریم از آن قضیه نیز کم شده.

اگر پیغمبر اکرم می‌فرماید قولوا لا اله الا الله
تفلقوا منظور این است که فقط لا اله الا الله بگویند و
به چیز دیگر کار نداشته باشید امثال عمر و ابوبکر در
می‌آید اگر پیغمبر اکرم بگوید لا اله الا الله یک قدری
به معنا توجه داشته باشید امثال صحابه پیغمبر در
می‌آید اگر پیغمبر اکرم بفرماید منظور از لا اله الا الله
این است معنای لا اله الا الله را در وجود خود احساس
کنید و غیر از آن معنا هیچ چیز در وجود خود تجسم
و تجسس پیدا نکند سلمان فارسی در می‌آید. یک
معناست به آن معنا هر مقدار خود را نزدیک کردید
شریعت تو همان خواهد بود پس ما دو شریعت و
سه شریعت نداریم شریعت شریعت واحد است
دستور دستور واحد است آنچه که در رساله‌های
عملی ضمیمه می‌شوند به انضمام دستورات سلوکی
در یک کتاب باید جمع‌آوری شود. آنچه که به عنوان

مطالب کلی فقها و مجتهدین ما اعلی الله مقامهم می فرمایند با آنچه که علماء ربانی سلام الله و علیهم اجمعین بیان می کنند آنها باید در یک مجموعه جمع آوری و گردآوری شود. آن شخص از زیر بار این تکالیف شانه خالی می کند فقط به آن حال گرایش پیدا می کند آن شخص آن دستورات و این مسائل را عمل می کند به شریعت واقعی راه پیدا می کند. برای رسیدن به شریعت واقعی باید در تحت نظر کسی در آمد که به متن واقع و به حقیقت رسیده باشد در غیر این صورت فرمول به نفع عموم انتشار دادن رساله را به نفع عموم گسترش دادن احکام را به نحو کلی بیان کردن آن طرز واقعی و حقیقی بسته نخواهد شد.

پس بنابراین آنچه را که خداوند برای هر فردی تصویب کرده است به مقتضای بینش به مقتضای احساس و به مقتضای شاکله خود یک دستور بیشتر نیست و آن شریعت را به واقع برساند والسلام. در این دستور نماز است روزه هست حج است زکات است نماز شب هست بر به والدین است صدقات است عرض می شود که انفاق است اذکار است اوراد است. امیرالمومنین علیه السلام شما نگاه کنید در آن دستوری که به مالک اشتر می فرماید می گوید هم در میان مردم حکومت کن هم برای خودت خلوتی بگزین در یک نامه در یک دستورالعمل حضرت در اینجا دو مطلب را در کنار هم قرار می دهد نه اینکه حضرت به او بگوید برو به آن دستورات عمل کن اینجا دلت خواست انجام بده دلت نخواست انجام نده نه، تو که مالک اشتری باید این را در قبال او قرار بدهی نرنی مسئولی، روز قیامت فردا خدا جلویت را می گیرد تو که علی را داشتی چرا ترفیع نبستی تو که علی را داشتی چرا اهمال کردی؟ تو که علی را داشتی چرا آن دستور را

انجام ندادی؟ مگر فقط دستور نماز است مگر فقط دستور روزه است همه اینها دستور است و هر شخصی به مقداری که کوتاهی بکند مسئول است به مقداری که سستی بکند مسئول است و این را چه شخصی باید انجام دهد؟ خب دستورات کلی است آیا من می‌توانم بروم در داروخانه هر دارویی را بردارم؟ نه نمی‌توانم او باید بگوید برو آن دارو را بردار این را انجام نده این برایت مضر است این برایت واجب است. همینطور عمل به دستورات شرعی باید براساس امر و نظریه خدا باشد والا فایده‌ای ندارد. هر کسی براساس بینش و ارتباطی که ولی خدا خداوند برای ولیش قرار داده بر آن اساس باید حرکت کند مردم عوام چون بینش ندارند ندارند معذورند اما بنده و سرکار که داریم دیگر معذور نخواهیم بود. پس ما دو چیز نداریم یک چیز داریم ما یک راه بیشتر نداریم و آن ولی مرشد گاهی به این آقا می‌گوید برو حج انجام بده به آن آقا می‌گوید نباید بروی انجام بدهی این است قضیه.

به این آقا می‌گوید باید واجب است بلند

شوی نماز شب بخوانی به آن می گوید نماز شب
نخوان می گوید نباید بخوانی مگر نماز شب مستحب
نیست چرا می گوید نباید بخوانی؟ چون نگاه می کند
با مقتضای او و با شاکله او و با خصوصیت نفسانی
او بلند شدن و خواندن نماز شب برای او مضر
خواهد بود می گوید نباید بخوانی. به این آقا می گوید
باید این انفاق را بکنی به آن آقا می گوید نباید این
انفاق را انجام بدهی نباید انجام بدهی، به این آقا
می گوید باید الان این عمل را انجام بدهی به او
می گوید باید این مقدارش را انجام بدهی و ما در
روایات ائمه علیهم السلام بسیار داریم افرادی که
می آیند خدمت امام صادق علیه السلام حضرت به
آنها یک مطلب می فرماید دیگری می آید مطلب
کمرنگ تر به او می گوید و از اینجاست که بین فقها
اشتباه و اشکال پیش آمده و تعارض و تناقض در
احکام به وجود آمده و

نتوانستند این مسائل را حل کنند چون اطلاع ندارند نمی‌توانند فنشان هم نیست باید هم بمانند. اما آن امام صادق می‌داند که وظیفه او این است که این کارها را انجام دهد ولی اگر همین حکم را به آن راوی بخواهد بیان کند از عهده‌اش بر نمی‌آید ممکن است زیر بار دین هم بزند ممکن است زیر بار دین هم بزند.

یک دفعه من داشتم از مسافرت می‌رفتم به جای دیگر این راننده ما را آورد بغل خودش نشانند اتوبوس بود سوار اتوبوس بودیم وقتی که آمد یک مقداری با ما صحبت کرد دید نه ما از آن آدم‌های خلاصه از آن لولوخرخره‌هایی که پیش خودش حساب می‌کرد نیستیم می‌گفتیم می‌خندیدیم با او خلاصه گرم می‌گرفتیم خوشش آمد از ما شروع کرد با ما درد دل کردن. گفت حاج آقا ما خیلی گناه کردیم گفتم نوش جان گفت حاج آقا ما سی سال است نماز نخواندیم گفتم ولش خلاصه مطلب شما از اینجا بین بقیه‌اش چی می‌گوید، گفت حاج آقا ما یک کارهایی کردیم خلاصه گفتم ول کن بابا این

حرف‌ها را ولشان کن چی است داری می‌گویی؟
اصلا کاری نکردی چی کار کردی؟ گفت من کاری
نکردم؟ گفتم نه چی کار کردی؟ کاری نکردی.
گفت آخر من سی سال نماز نخواندم گفتم خب
نخوان خب چیزی نیست مساله‌ای نیست حالا
می‌خواهی چه کار کنی؟ گفت آخر این آخوندها
می‌گویند باید سی سال نماز قضا کنی گفت من به
آخونده گفتم برو پی کارت من سی سال بروم نماز
قضا کنم اصلا نخواستم گفتم ول کن حرف این
آخوندها را چه کار داری این حرف‌ها را، خلاصه
این هر چه به ما گفت دید هر چه می‌خواهد برای ما
یک حرفی شود خلاصه دید نه نمی‌شود، آقا ما بلایی
به سر این در آوردیم که به حضرت عبدالعظیم رسید
زار زار این گریه می‌کرد بلایی به سرش در آوردم از
قم می‌آمدیم به تهران به حضرت عبدالعظیم زار زار
گریه می‌کرد می‌گفت خدایا غلط کردم خدایا دیگر
بقیه‌اش. بعد هم گفت نمازهایم را قضا می‌کنم هم
گفت حلالیت می‌طلبم هم... باید با هر کسی مطابق
با خودش رفتار کرد اگر قرار بود من از آن اول بهش

بگویم ای لعین برو دور شو از من آتش تو مرا نگیرد
همین جا نگه دار من پیاده شوم مبادا عذاب الهی نازل
شود من هم با تو در جا بمیرم. زود می گفت برو
پایین بینم، نه اینطور نیست حالا من چه کسی
هستم؟ من کسی هستم که از واقع خبر ندارم من
داخل را نمی دانم چیست من واقع را نمی دانم
چيست همينقدر احساس می کنم با این شخص باید
این قسم برخورد شود حالا شما ببینید آن کسی که
اشراف به واقع دارد حقیقت امر دارد می فهمد واقع
را دارد نگاه می کند نفس او را دارد می بیند الان این
در چه خصوصیتی است او نمی تواند برای این
تکلیف تعیین کند لذا اگر در جایی بین مجتهد
ظاهری و بین ولی تفاوت به وجود آمد رای ولی
مرشد حکومت

دارد بر مجتهد ظاهر حکومت دارد چرا؟
چون آن دارد واقع را می بیند و باید براساس واقع
انسان انجام بدهد در صورتی که چی؟ ولی ولی کامل
باشد ها ولی کامل باشد حالا برو پیدا کن ولی کامل
باشد. اینجاست که مولانا در قبال شمس تبریزی
لنگ می اندازد، مولانا چه کسی بود؟ مولانا اول عالم
قونیه بود اول عالم اسلام بود تمام حوزه درس قونیه
و اطراف و شهرها را مولانا به عهده گرفته بود وقتی
که حرکت می کرد بیش از دویست طلبه و شاگرد در
رکاب مولانا حرکت می کردند هر کدام از اینها برای
خودش یلی بودند اما وقتی که به شمس تبریزی
برخورد می کند یک آدم بی سواد، بی سواد بی سواد
وقتی برخورد می کند چنان لنگ می اندازد چنان لنگ
می اندازد تمام حساب و کتابها را می گذارد کنار
تمام درس و بحثها را حمل می کند تمام آن بیا
بروها را می شوید می گذارد کنار و محو در شمس
می شود من که بودم یک صدم هوشیار نیست شرط
آن یاری که او را یار نیست آن کاری می کند اینطوری
می شود گفتیم یک خط شعر بخوانیم دیگر دیروز به

ما اعتراض کردند گفتند که آقا شعر نخواندید حالا از همین شعرها بخوانیم در وصف شمس بخوانیم.

واقعا هم هجران بود هجران بود چه هجرانی

شد، چه خون و جگری شد خون جگر از چی شد؟

از دست همین آخوندها خورد از دست همین

آخوندها، از دست این آخوندهای نفهم که غیر خود

و موقعیت خود و محراب و منبر خود هیچ چیز

حالیشان نیست از دست همینها آمدند به او تهمت

زدند آمدند گفتند با شمس روی هم ریختی آمدند

گفتند که رفته درویش کافر شده آمدند گفتند که رفته

دیوانه شده آمدند گفتند که عقلش را از دست داده

آمدند گفتند که جنی شده رفتند این مردم عوام را

شورانند گفتند که اگر مولانا به حال خودش باقی

می ماند بزرگترین عالم چیست؟ دنیا است بزرگترین

عالم رم است اگر این بخواهد به این حال باقی بماند

دستگاه ما همه از بین می رود چندتا از این اراذل و

اوباش و مردم را جمع کردند بر علیه مولانا شوراندند

تا کی؟ یک سال از این قضیه گذشت رفت در حجره

در را بست به هیچ کس اعتنا نکرد گفت احمقهای

بی شعورها اگر قرار است برای رسیدن به واقع و برای رسیدن به حقیقت من به دنبال چرت باشم هر چه حالا می خواهید بگویید حالا شما بگویید هر حرفی می خواهید شما بزنید بزنید. تمام تعینات خودش را همه را ول کرد همه را ول کرد خیلی عجیب است داستان خیلی عجیبی دارد زندگانش خیلی زندگانی عجیبی است واقعا خون جگری خورد ولی از همه اینها گذشت آن سر به زنگاه سر به زنگاه شمس را پیدا کرد این شد یک چیزی، زیر و رو شد بالا و پایین رفت چه انقلابی در او ایجاد شد تا رسید به آن جایی مرحله‌ای از ایمان رسید به جایی رسید که زد از استادش هم بالاتر زد رفت بالا، در زندگانی در افلاطون نوشته در آنجا بله دیدم، یک وقتی یعنی چیز

ندارد ها حالا اینها به اصطلاح اغراق نیست
شخصی چون معنای توحید را در خودش احساس
بکند و آن جلوه عظمت پروردگار را در وجود
خودش احساس کند خب این حرف، حرف خیلی
چیزی هم نیست خیلی خلافی هم نیست که زده یک
وقتی نشسته بود با شاگردان خودش داشت مطالبی
می گفت مطالب عرفانی می گفت با شاگردانش کنار
نهر آبی بودند بعد در این موقع یکی از شمس یادی
کرد شمس تبریزی دید یکی از شاگردانش یک آهی
می کشد آه به او می گوید آه برای چه کشیدی آه را
برای این کشیدم که خدمت یک چنین بزرگی را
ادراک نکردم. سرش را انداخت پایین و یک مدتی
صبر کرد و سر برداشت گفت اگر خدمت آن بزرگ
نرسیدی قسم به روان پاک اجدادم نه به شخصی
رسیدی که بر هر تار مویش صد هزار شمس تبریزی
آویزان است و راست هم می گفت ها راست می گفت
راست می گفت. یعنی به جای این احساس این سعه
وجودی که پیدا کرد مولانا شمس تبریزی نداشت
این در برابر آن مرد حق لنگ انداخت تا این شد خدا

او را به جایی رساند که این حرف حق زد. درست شد؟

دیگر ما مساله را بیش از این راجع به شریعت صحبت نمی‌کنیم مقداری را من گفتم تازه، مقداری را من گفتم والازمه و فیه الاشاره و ان شاء الله بعد به مسائل دیگری می‌پردازیم.

خلاصه از دست این مردم مردم عوام و از دست این افراد از دست این مقدسین این مقدسین، اینهایی که آمدند کربلا شما خیال می‌کنید اینها چه کسانی بودند؟ این افراد عمر سعد، عمر سعد کسی بود که در کوفه فرض کنید که بهترین پیش نماز کوفه بود من در احوالاتشان شنیدم همه مردم به آن عمر سعد اقتدا می‌کردند. این دستگاهی که می‌خواست به جنگ با سیدالشهدا بیاید اراذل و اوباش را که بر نمی‌دارد بیاورد آن می‌خواهد به جنگ سیدالشهدا برود باید یک چیزی در مقابل او قرار بدهد که بتواند مردم فریفته شوند او می‌آید عمر سعد را انتخاب می‌کند او می‌آید قاضی را انتخاب می‌کند که از زمان عمر قضض القضاة بود و حتی

امیرالمومنین نتوانست او را بردارد و همینطور بود تا زمان ابن زیاد و بعد، حالا قاضی القضاة کوفه بود دیگر، مرد محاسن‌دار ریش سفید تسبیح به دست عالم عالم بود دیگر عالمی بود قضاوت می‌کرد. اینها را می‌آیند چه کار می‌کنند؟ حکام می‌آیند اینها را می‌خرند با خرید این آخوندهای بی‌دین می‌آیند فسق طریق می‌کنند راه خدا را می‌آیند می‌بندند می‌آیند به جنگ با امام حسین می‌روند می‌آیند سراغ قاضی می‌گویند حکم قتل حسین بن علی را بنویس عجب، چه قتلی بنویسم ... چهار هزار دینار می‌فرستد برای قاضی چهار هزار دینار می‌فرستد وقتی نگاه به این پول‌ها و به به به این زردی این طلاها می‌کند اینها همه‌اش فهم من طهام ابلیس، چطوری؟ همینطوری. بله این چیزها پول است آقا جان شوخی نیست. جان الان آسان است پول که آسان نیست جان نیست که آسان بتوان داد.

خلاصه یک نگاهی به این پول‌ها کرد چهار هزار دینار یک خرده شل شد، ها این قضیه اول برایش سخت بود من حسین بن علی پسر پیغمبر را بروم فتوای قتلش را بدهم؟ قضیه سخت است قبول نمی‌کند به هیچ وجه، اما وقتی که پول‌ها را دید شروع می‌کند فکر کردن ای داد بیداد از این تامل‌ها انسان باید بترسد بعضی موارد انسان تامل نباید بکند همین که تامل کرد کارش تمام است ولی بعضی از تامل‌های دیگر خلاصه کار انسان را می‌سازد درست می‌کند. آمد و فتوای قتل سیدالشهدا را هم داد و آن پسر مرجانه هم آمد آن آخوند و عمرسعد و امثال اینها را انتخاب کرد و فرماندهی لشکر را باید به دست چه کسی بدهد؟ عمرسعد، بعد در میان کوفه جار می‌زند که عمر بن سعد، عمر سعد برای کشتن برای کشتن نگفت برای عرض می‌شود که جلوگیری و ممانعت از حسین بن علی آماده شده. وقتی این خبر در کوفه پیچیده می‌شود مردم می‌گویند ا عمرسعد عمرسعد این کار را کرده؟ اینها چه می‌شوند؟ مثل قاضی می‌آیند پایین تامل می‌کنند

عجب، پس شاید قضیه یک طور دیگری باشد حالا برویم ببینیم چه می شود حالا با خودمان شمشیر هم برداریم آماده هم بشویم حالا برویم ببینیم، اینطوری بوده قضیه والا اینها همانهایی بودند که چهار هزار نامه برای سیدالشهدا نوشته بودند پسر امیرالمومنین می دانستند پسر پیغمبر می دانستند چطور می تواند شمشیر را تیز کند بلند شود بیاید اینها مسائلی است که شیطان به دست می گیرد و برای اغفال مردم از آنها استفاده می کند. در قبال اینها یک عده هم هستند از افرادی که اهل تقدس و اینها نیستند به قول ما از این افراد خلاصه بی غل و غش از این افرادی که به جای اینکه دنبال این مظاهر دین بروند با آن باطن صاف خودشان حرکت می کنند وقتی که آن نور ولایت بیاید می گیرد یکی از اینها همین حربن یزید ریاحی است همین زهیربن قین؛ اینها از افراد مقدس نبودند او از اعیان بود و نمی دانم اهل تفریح و تفحص و اینها وقتی که رفت پیش سیدالشهدا و برگشت عوض شد حضرت نمی توانست این کار را با دیگران بکند؟ این آمادگی دارد. حضرت به داد حر هم رسید

کی؟ آن موقع که گفت فکلت امک حر جوابی نداد
آن موقع به داد حر رسید. حرکت می کند می آید
جلوی پسر پیغمبر را می گیرد با هزار نفر می آید
جلوی پسر پیغمبر را می گیرد حضرت عصبانی
می شود هر طرف که می خواهند بروند نمی گذارد
حضرت می فرماید نمی گذاری من بروم؟ فکلت
امک، مادرت به عزایت بنشیند من می خواهم راه
خودم را بروم آن جا یک کاری انجام می دهد که روز
عاشورا دستش را می گیرد می گوید اگر هر کسی غیر
از تو اسم مادرم را می آورد جوابش را می دادم ولی
چه کنم که مادر تو نمی شود مادر تو فاطمه زهراست.
از خدای گوئیم که این تیر هدف بی هدف محروم
ماند از یک طرف، بعد می آید و در روز عاشورا قضا یا
و این جزئیات اتفاق می افتد خیال نمی کرد کار به
اینجا بکشد خیال

نمی کرد قضیه اینطور شود نگاه کرد دید قضیه
صف آرایبی است مساله مساله جنگ است واقعا
دارند جنگ می کنند ماموریت داده بود ابن زیاد به
حر که بیا نگذار حسین حرکت کند ما ببریم تسلیم
یزید کنیم حالا دید قضیه فرق کرده قضیه قضیه
جنگ است اینجا شروع کرد به تامل کردن اینجا امام
حسین به دادش رسید. رو می کند به جلیس خود و
می گوید اسب را آب دادی؟ آن احساس می کند حر
نقشه ای دارد معنای اسب را آب دادن ندارد خلاصه
به پسرش می گوید که مساله از چه قرار است
عمر سعد چه خیال دارد؟ می گوید برو از او سوال کن
می آید پیش عمر سعد و می گوید اموقاسم الحنطه؟
آیا می خواهی با حسین بجنگی عمر سعد می گوید
والله القاتل بقال شدیدا ایطرهاوا تاویل الوصول
ایطرهاوا ان تقفه الرهوف و وفوه الایدی همچون
قتالی بکنم که کمترینش این باشد که سرها جدا شود
و دستها بیافتد. دید که نه، قضیه مساله جدی است
می آید به پسرش می گوید انی اخی و نفسی بین
الجنة و النار والله لاتقتلوا علی الجنة شیئا ولو

قتلت و اهرم می گوید من دارم خودم را بین بهشت و جهنم می بینم مساله مساله بهشت و جهنم است هیچ چیزی را بر بهشت اختیار نمی کنم اگر کشته شوم یا اینکه من را بسوزانند من اختیار نمی کنم حالا چطوری بیاید پیش سیدالشهدا این مساله است. کسی چه می داند تمام آن قضایایی که به سر سیدالشهدا و اصحاب و نساء و زن و بچه پیغمبر افتاده به واسطه این بوده اگر حر نبود این مسائل نبود حضرت رفته بود به طرف یمن مسائل نبود. حر می داند تمام این قضایا به واسطه اوست چطوری بیاید با چه رویی بیاید دست برمی دارد به سمت خدا.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ